



حافظ، آئینه دار تاریخ

پرویز اهور

به نام او که علوم انسان و مطالعات فراتر از نام و نشان و گمان برتر است. در شماره ۳ (سیزده دی ماه ۱۳۶۴) در دو مقاله به اثر ناچیزم کلک خیال انگیز اشارت رفته و در یکی از آنها (و امروز حافظ موضوع تحقیقاتی پرمایه تر، نوشته سیروس علی نژاد) ضمن شرحی در معرفی کتاب، نظری ابراز شده بود که بسیار کریمانه و عنایت آمیز و بیش از استحقاق می نمود: (کلک خیال انگیز کار تحقیقی سنگین و متدیک و ارزنده ای است که درین سالها نشر یافته و برای گشودن رازهای دیوان حافظ مفید و مؤثر است.) هر چند که بیماری طولانی و اجبار عزیمت و اقامت و درمان در خارج از کشور موجب شد که توفیق برخورداری و مطالعه آن گرامی نامه به موقع نصیب نگردد ولی زمانی که باز آمدم برای ادای شکرانه و سپاسگزاری از حسن ظنی که مرقوم رفته بود اغتنام فرصت می کردم تا انتشار دوره جدید آدینه در صورت وسیرت و کسوتی تازه با تنوع موضوعی و جامعیتی بیشتر وسیله شد تا هم ادامه این مجاهدت را در تنگناهای کنونی کار چاپ تبریک بگویم و هم مختصری از یادداشت های مفصلی را که برای چاپ تازه کلک خیال انگیز در همان زمینه (گشودن رازهای دیوان حافظ) فراهم آورده و در انتظار نشسته ام به نویسندگان و خوانندگان نکته یاب آدینه اهدا نمایم تا اگر مقبول افتاد دنباله این مختصر را نیز تقدیم بدارم.

تهران - تیرماه ۱۳۶۶ - پرویز اهور

● شاعران می توانند به مدد ابزارهای شاعری، نگارگری توانا برای به تصویر کشیدن نقش روزگار خود باشند.

● حافظ معتقد بوده است که از جمله شاهان، سازندگان حقیقی تاریخ نبوده اند، بلکه عوامل و حوادث پیدا و غالباً ناپیدایی که نام قضا و قدر و تقدیر بر آنها می نهد، شاهان را می سازند و همانها به آسمان شان می برند و سپس بر زمین شان فرو می کو بند.

اگر همه خواستها و آرزوهای خوش و برحق آدمی را در یک کلمه حق خلاصه کنیم و موانع رسیدن به آنها را باطل بنامیم، تاریخ در مسیر طولانی و پرحادثه خویش همواره پیکار حق یا باطل بوده است و دریغ که غالباً باطل بر کرسی قدرت و حکومت تکیه زده و به دستمایه زور و زور خود تاریخ سازان و تاریخ نگاران را به خدمت خویش نشانده است تا حق را در لباس باطل و باطل را در تشریف حق وانمایند و بدین گونه بیشتر اوراق تاریخ به دروغ پردازی و ستایش گویی ظالمان و اغراق در باده (فضایل) ایشان آلوده شده است و حال اینکه از خلال صحایف دیوانهای شاعران و حتا گاه از ورای کلمات به ظاهر مدح ایشان می توان بانگ نکوهش و سرزنش و نارضایی و انتقاد را شنید و چهره حقیقی زمان را بدون زیورها و آرایش یا پیرایشی، چنان که هست نه آن چنان که غالب تاریخ نگاران می نمایند، عیان دید.

آری شاعرانی می توانند به مدد ابزارهای شاعری نگارگری توانا برای به تصویر کشیدن نقش روزگار خود باشند و در برابر چهره بی نیاز از مشاطه گری، آئینه ای مصقول و روشن نگاه بدارند چنان که تاریخ نگاران نیز می توانسته اند ولی افسوس که بسیاری شده است که واقعیتها را به گونه ای دیگر فرسوده اند. همچنان که گنبد سنگی بیت المقدس به سال ۷۳ هجری قمری به فرمان عبدالملک اموی که یکی از مشاهیر خلفای اموی است (ف سال ۸۶ ه. ق) ساخته شده و حال اینکه بعدها سنگ نوشته بالای گنبد را که نام عبدالملک را در بر داشت، برداشته و به جایش نام مامون خلیفه عباسی را که یکصد و بیست و پنج سال پس از ساخته شدن این گنبد تازه به خلافت رسیده بود گذاشتند ولی از آنجا که روزگار، این تاریخ نگار عادل و جاودانه، رسواکننده جاعلان و تاریخ پرده ازان است، برداشتن تاریخ ساختن گنبد یعنی سال ۷۳ ه. ق را فراموش کردند و آن را در کنار نام مامون برجای گذاشتند و بدین گونه بر عباسیان و ستایشگران دروغ پرداز و تاریخ ساز ایشان لبخند تمسخر زده شد. (خلیفه و سلطان و. و. بارتولد ترجمه سیروس ایزدی، امیر کبیر ۱۳۵۸)

باری اگر تاریخ گزارشگر گذشته برای ساختن حال و آینده است، پنهان کاری، چشم پوشی، ناگفته ها و دروغ پردازی های بیشتری از تاریخ نگاران را شاعران می توانسته اند به مدد ابزارهای صنایع شعری جبران کنند و پیام صادقانه گذشته را به کمال و درستی به آیندگان اظهار و ابلاغ نمایند و حافظ در این زمینه یکی از معدود شاعران و چه بسا که موفق ترین ایشان بوده است. آیا تاریخ را اراده افراد می سازد یا اینکه جریان های حیات بر ای مشخص شدن،

نام وسکه این و آن را به خود می گیرد؟ حافظ معتقد بوده است که از جمله شاهان سازندگان حقیقی تاریخ نبوده اند بلکه عوامل و حوادث پیدا و غالباً ناپیدایی که نام قضا و تقدیر را بر آنها می نهاد شاهان را می سازند و همانها، به آسمان نشان می برند و سپس بر زمینشان فرو می کوبند چنان که در اشاره به (سلطنت) کوتاه مدت و پرشکوه (گل) گفته است:

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
فراش باد هر ورقش را به زیر پی
تحقیر (سلطنت) را ببینیم که حتا یک
(فراش) می تواند آن را به زیر یا بگذارد و
بدین گونه به مرگ شاهان و مراسم کفن و
دفنشان به دست (فراشان) اشارتی تلخ و
عبرت آموز رفته است.

آنجا نیز که گفته است:

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد
ز تخت جم سخی مانده است و افسر کی

از (حسن) سلاح و رمزی ساخته است
برای منتقل کردن خواننده یا شنونده به
مقصود اصلش تا دانسته شود از کدامین پادشاه
است که سخن رفته و چه بسا که وی همان باشد
که به پادشاه حسن، پادشاه حسن و پادشاه
خوبان شهرت داشته و (سلطنت حسن)
برازنده اش بوده است یعنی شاه شجاع.
آیا کدامین تاریخ نگاری امکان و
جرات آن را داشته است که به پی ثباتی و
ناپایداری قدرت و سلطنتها چنین هشدار
تلخی بدهد که حافظ آنرا فقط در یک بیت
داده و سرانجام جمشید و کیاکوس را نیز تأیید
مدعای خود کرده است:

در مرگ شاه محمود برادر شاه شجاع
که با هم اختلاف و کشاکش داشته اند یک
رباعی به شاه شجاع منسوب است:

محمود برادرم شه شیر کمین
می کرد خصومت از پی تاج و تکیه
کردیم دو بخش تا بهما باید خلق
او ز روی زمین گزید و من روی زمین
دکتر قاسم غنی در تاریخ عصر حافظ (ص ۲۹۱)
از قول شاعری در آن عصر یک رباعی را در
پاسخ شاه شجاع ثبت کرده است:

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
خود را به جهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز
باله که به هم رسید در زیر زمین.

نوبت به حافظ که رسیده وی در پاسخ این غرور
و سرمستی ناشی از پیروزی آسان و رایگان
و میراث خواری برادری که در سی و هشت
سالگی در گذشته و گویا زیر زمین را برای
خود برگزیده ولی روی زمین را برای شاه
شجاع گذاشته است، ببینیم از رازهای زندگی
چه رمزی را به شاه شجاع یا (شه خوبان)

یاد آور شده و چه حقیقت و پند تلخی را به
گوشی آنها هم به وساطت نسیم صبا فرو خوانده
است:

صبا از عشق من رمزی بگو یا آن شه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
که دوران ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد

و در کدامین کتاب تاریخی چنین پندی
به پادشاهی که مست غرور و پیروزی بوده است
آنها فقط در یک بیت داده شده است:

حافظ یک جای دیگر نیز به همان
(شاه حسن) خطاب کرده و گفته است: دیگران
رفته اند. تو نیز مانند گار نیستی پس این همه
به حال گدایان و فقیران بی اعتنا و در خوشی
و غرور و بی خبری غوغا مپاش.

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید.

تلخ تر، گزنده تر و تحقیر آمیز تر از
این آنجاست که حافظ یک و پیام برنده ای
جستجو کرده است که از او به نزد (شاهان)
پیامی بیسد و چه پیامی؟ پیامی خفت بار،
دو هزار تایی شما ارزش حتا یک جام را نیز
ندارید.

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می فروشان دو هزار جام به جامی

وقتی دیوان حافظ را ورق می زیم و
برای یافتن رمزهای نهفته در معانی کلمات
تامل می کنیم همه جا حقیقت گویی و خروش
اعتراض و انتقاد و پند و هشدار را می شنویم:

اگر دولت و سلطنتی راستین وجود
داشته باشد آن دولت عشق و سلطنت فقر است:

دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو.

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کسر و خسروان بی کله اند
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
گدایی در جانان به سلطنت مفروش
کسی ز سایه این در به آفتاب رود؟
بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی

خوش فرس بوریا و گدایی و خواب امن
کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاهی دلکن است اما به ترک سر نمی آرد
برای کوتاه کردن سخن، به نقل و بحث
فقط یک نمونه دیگر بپردازیم؛
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهمنان
که به مژگان شکنند قلب همه صف شکنان
یعنی شاه شجاع، گویا در حال مستی بر حافظ
گذشته است.

اکنون ببینم در ظاهر مدح و سخن گفتن
از قد شمشاد و خسروی شیرین دهمنان با هنر
شاعرانه ایهام یا خیال انگیزی چه زخم زبانهایی
بر وی وارد آورده است. گفته است او کسی
است که حتی قلب دلوران صف شکن سپاهش
را نیز که به وی خدمتها کرده اند می شکند
(تا به دیگران چه رسد).

(بهمژگان) بهانه و ابزاری برای بیان
قلب شکنی شده و پیدا است که دل شکن هنر
نمی باشد. درست است که (قلب) خیال انگیزی
به قلبگاه سپاه را نیز دارد ولی هنر خیال-
انگیزی وسیله ای شده است تا حافظ سخن
اصلی خود را بعمد ایهام بگوید و آن را
به گوش دل شنونده دقیق و نکته یاب برساند.
به این (قلب شکنی) شاهان به گونه
هنرمندانه دیگری جای دیگر نیز اشارت
کرده است:

یار دلدار من از قلب بدین سان شکند
ببر زود به جان داری خود پادشاهش

دلدار من که این همه در دل شکستن
مهارت دارد اگر همچنان به این کار ادامه
دهد و به دل شکنی شهرت بیابد لایق
خدمتگزاری و نگهبان جان شاهان بودنش
اقبات می شود و بدین سمت برگزیده.
به سراغ (شاه شمشاد قدان خسرو شیرین
دهمنان) بازگردیم:

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت: ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

چنین به نظر می رسد شاه شجاع که به شهرت
عالم گیر حافظ حسد می برده و بر شیوه غزل-
سرایی او خرده نیز می گرفته اگر اکنون او
را (چشم و چراغ همه شیرین سخنان) خطاب
کرده از سرمستی بوده است که مستی است و
راستی.

اما سخن و پیشنهاد شاه شجاع به حافظ
درویش و فقیر چه بوده است؟

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بنده من شو و بسرخور ز همه سیم تنان
حافظ در پاسخ چه گفته است؟
جواب را برای احتیاط از زبان پیر
پیمانہ کشی که گویا بوده و مرده و (روانش

خوش باد) چنین داده است، (گفت پرهیز کن
از صحبت پیمان شکنان.) بدین گونه پوشیده
و به تعریض شاه شجاع را مرد پیمان شکنی معرفی
کرده که به قول و فرارش اعتماد نباید کرد
بلکه حتی باید از صحبتش نیز پرهیز داشت.
حافظ به پرتاب کردن تیرهای سخنی
که تلخی حقیقت را داشته است ادامه داده و
از زبان همان پیر چنین گفته است: (مرد
یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان.) و بدین
گونه شاه شجاع که لحظه ای پیش پیمان شکن
بود اکنون از اهریمن بودنش نیز سخن رفته
است.

آن گاه حافظ در حالی که گویی به
گفتگویی ملایم بانسیم صبا مشغول شده ناگهان
پرسیده است: که شهیدان که اند این همه
خونین کفتان؟

و شهید خونین کفن بودن را به عمل
پیمان شکنان و اهریمنان نسبت داده و برای
آنکه بحث به جاهای پارگیتر و احتمالا
خطر خیز تری نکشد از صبا چنین پاسخ شنیده
است: حافظ من تو محرم این راز نه ایم.

کدامین تاریخ نگاری می تواند داستان
یک بر خور دخیالی را چنین کوتاه و هنرمندانه
بیان کند و از زبان پیری درگذشته و نسیم صبا
پادشاه زمان را پیمان شکن و اهریمن بنامند؟
دیدیم که در همین غزل شاه به حافظ
پیشنهاد کرده بود که طوق بندگی او را به گردن
بگیرد (بنده من شو و...) زیرا که این کاری
بوده که در آن زمان جملگی بدان میادرت و
چه بسا که مفاخرت نیز می کرده اند ولی حافظ
از شمار ایشان نبوده است:

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی

گفتنی است که حافظ جایی دیگر نیز
به تقصیر خدمت داشتن خود و سعی ناکردن
برای مقام و قربت یافتن از شاهان اشارت
کرده است:

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم
از که می نسالی و فریاد چرا می داری
حافظ، از پادشاهان پایه به خدمت طلبند
سعی ناپرده چه امید عطا می داری
دیدیم که حافظ از سردارشدگان و
شهیدان نیز یاد کرده و گویا از صبا پرسیده
بوده است: که شهیدان که اند این همه
خونین کفتان؟ اینکه گویا حافظ این پرسش
را (در چمن لاله) طرح کرده بوده خود از
همان شکردها و هنر نمایی های شاعرانه ای
است که حافظ برای احتیاط و استتار به کار
برده است و صبا را نیز دیدیم که برای ختم
کردن بحث چنین پاسخ داده بود: من و تو
محرم این راز نه ایم.

و بدین گونه تصریح کرده بود که در این
کار (رازی) است که هر کسی محرم آن نیست
و مانند غنچه باید دهان بسته ماند و از می
لعل و شیرین دهمنان حکایت کردن را بایسد

پوشش رازها ساخت و به طور ضمنی نمایانده
شده است که آن همه خونین کفتان نیز شهیدان
همان شاه شمشاد قدان و خسرو شیرین دهنی
هستند که در دل و پیمان شکنی و طریق
اهریمنی سپردن مهارت داشته است و آری
اشارت حافظ در جایی دیگر به دار و کسانی
که به دار کشیده می شده اند و بزرگداشت ایشان
به وسیله حافظ به همین بحث ارتباط نمی یابد:

چو منصور از هراه آنان که بردارند، بردارند
بدین درگاه حافظ را چو می خوانند می رانند

گویی گفته است: خوشا به حال کسانی

که چون منصور حلاج بردارشان می کشند
زیرا که مراد یافتن راستین همین گونه بردار
رفتن هاست و گسرنه خواننده شدن به درگاه
خداوند مایه رانده شدن از نظر پادشاه است و
به عکس، خواننده شدن به درگاه و در پادشاهان
به رانده شدن از درگاه خداوند می انجامد.
و اما این (آنان که بردارند) چه کسی

یا کسانی بوده اند؟

آیا در این سخن اشاره ای به سرانجام
سر به داران خونین کفن کرمان در عصر شاه شجاع
نهفته نیست؟

در کتابها خوانده ایم که پهلوان اسد
خراسانی حکمران کرمان چون مداخلات تمام
تشدنی مخدوم شاه ماد در شاه شجاع در جزو و کل
امور کرمان موجب پریشانیها، بی سر و سامانها
و فقر و فلاکت مردم کرمان شد در شرایطی که
در گوشه و کنار ایران بر ضد آزمندیها و
ستمگری های فرمانروایان قیامهایی چون
خیزش سر به داران خراسان و سرعشیان
مازندران روی داده و الهام بخش مظلومان
شده بود پهلوان اسد خراسانی در سال ۷۷۶ ه. ق
بر ضد حکومت آل مظفر برخاست و علم استقلال
بسر افراشت و خود را سر به دار خواند و از
سر به داران خراسان نیز یاری خواست.

پهلوان اسد و یارانش نزدیک به ده ماه در

محاصره سپاه شاه شجاع دلاورانه پایداری
کردند سرانجام زن پهلوان اسد را با وعده
و نامه و پیمان شاه شجاع به اینکه اگر شاه شجاع
را به دست یافتن بر کرمان یاری کند خاتون
خاص حرمسرای او خواهد شد فریفتند، شهر
را با خدعه گشودند، پهلوان اسد را کشتند،
سرش را برای شاه شجاع فرستادند. پیکر
در خاک و خون تپیده اش را کشتان کشتان به پای
دار بردند، بردارش کشیدند، گوشت تنش را
قطعه قطعه کردند و به مخالفانی که از قیام
اوزیان دیده و تشنه خوشش شده بودند فروختند
و بدین گونه پهلوان اسد یک سر به دار زمان
حافظ بود و چه بسا که اشاره حافظ به (چو
منصور از هراه آنان که بردارند، بردارند)
به همین رویداد تاریخی بوده باشد و در این
صورت گره رازهای نهفته در پیمان شکنان،
اهرمنان و خونین کفتان و شهیدان نیز گشوده
می شود و در اینجا نیز حافظ یک آئینه دار
صادق زمانش می شود.